

## پدر، مادر، میهن

پند بگیر ای پسر! ز مرگ پدر، پند  
پند نگیری پسر! تو تا کی و تا چند؟  
چون تو بسا کس برون روند و در آیند  
خورده زمین بس سر سران جهانوند  
سایه‌ی مهر پدر که جانش خرسند

\*\*\*\*\*

مادر خوب فرشته خوی خردمند  
بسته به هستی اوست بعد خداوند  
هم چو یکی شیشه زیر صخره‌ی الوند  
هیچ نیفزود پیشوندت و پسوند  
سیر چو گشتی، به گاهواره‌ات افگند  
کی به لب آری ز خواب ناز شکرخند  
در تف مرداد ماه و سردی اسفند  
از تو، جفا دید و باز بهر تو جان کند  
تا به تو دل بسته است مادر دل بند  
مام تو هشتاد سال داری و اند  
ای که شده ستی کنون درخت تنومند  
بنشین با او و گفت و گو کن و می خند  
تلخ اگر گفت، چون عسل شو و چون قند  
سایه‌ی مادر همیشه بر سر فرزند  
شادی مادر بخواه و عفو خداوند  
مرد شو و رحمت آر بر زن و پیوند  
جز به نکوکاری اش تلف شده میسند

\*\*\*\*\*

مردم ایران که سخت دل‌نگرانند  
با هنری خلق این دیار بپیوند  
خصم زر و زور باش و حيله و ترفند  
آن که سراسر شعور و شعر پراکند  
مثنوی ار نیز می نیاری مانند

چند تلف روزگار خویش کنی؟ چند؟  
رفت پدر از سرت که پند بگیری  
هست سرای دودر جهان که به هر دم  
دیده جهان بس به خویش مرد جهان خوار  
رفته کنون پنج سال تا ز سرت رفت

رفت پدر گرچه، کم بنال که ماندت  
مادر دل خسته‌یی که اصل وجودت  
نه مه‌ات اندر شکم، چه گونه نگه داشت؟  
ناف تو ببرید پس به نام نیایت  
بیست مه‌ات شیر، چون؟ ز شیریه‌ی جان! داد  
در بر گهواره‌ات نشست که بیند  
خشک و تَرَت کرد و سرد و گرم نگه داشت  
سوخت به پایت چو شمع و باز همی ساخت  
اکنون پنجاه و هفت سال فزون است  
آری پنجاه و هفت ساله‌ی ار تو  
پاس دل باغبان پیر نگه دار  
مام تو، شاد از حضور توست، کن اش شاد  
تند اگر رفت، نرم گوی جوابش  
نعمت مادر شناس قدر که نبود  
خدمت مادر کن و رضای خدا جوی  
پست شو و دست گیر مادر خود را  
عمر که سرمایه‌ی بزرگ حیات است

خیز و خطر کن برای خدمت مردم  
دور از ایران کن این گروه انیران  
یاور مظلوم باش و دشمن ظالم  
نامه ز حافظ نویس و گوی ز حافظ  
خالق شهنامه گر نخواهی گشتن

سعدی اگر نیستی ز خطه‌ی شیراز  
گر نه مصدق‌شوی، بگوی ز ایران  
قصه نویسی دگر به سبک دگر باش  
یا چو دخو باش با چرند پرنده  
حق ضعیفان طلب ز خیل ظلومان  
باش به ضحاکیان، چو کاوه‌ی حداد  
دیو نگرده ملک به سحر و به جادو  
صورت انسان کجا و سیرت دیوان  
کس نشود پیشوا به بوق و به کرنا  
نیست محمد هر آن که حامل قرآن  
در صف گردان به گاه اسب دوانی  
نشوهی می کرد شاخ تاک، سرافراز  
از ادب و دانش است، شخص، نکونام  
کوش به خدمت به خلق تات توانی است  
پرسی امین گر ره کمال و سعادت

رودکی ار نیستی ز مرز سمرقند  
ورنه بهاری، قصیده خوان ز دماوند  
همچو هدایت خوش است قصه نویسند  
یا ز لغت نامه دهخدا شو و ده پند  
وز گره خلق ناتوان بگشا بند  
یا به رعایا، کریم خان لر زند  
دد نشود آدمی به مکر و به ترفند  
کوه دماوند کو و توده‌ی اسپند  
کس نشود پهلوان به خود و کژاغند  
پیر مغان نیست هر که ناقل پازند  
خر نخرد کس گرش به هیچ فروشند  
شد ز ثبات و قرار، سرو، برومند  
وز در آزادگی ست، مرد، شرفمند  
تات به نام نکو شمرد توانند  
خدمت خلق است ره، به جان تو سوگند